نـگاه کنم. از این منظر باید گفت، تجاوز جنسـی عـدول از اصل حقوق‌بشـر اسـت. پس در عین حال که کاملاً حق بر این اسـت که در پژوهش‌ها بر تجاوز جنسـی تاکید شود ولی باید دانست که تجاوز جنسـی خواهران و برادران فراوان دارد. به این معنا که در هر جامعه‌ای از جمله در جامعه ما، بسـیاری ویژگی‌ها هسـت که اگر انصـاف می‌دادیم، می‌دیدیم طرف مقابل بدون علـم و اراده خود از آن‌ها برخوردار اسـت اما متاسفانه یا موجب ایجاد محرومیت یا موجب ایجاد مزیت برایش شـده است. این تلقی موجب می‌شود هنگام دفاع از حقوق زنان، کسی نتواند شما را به سلسله چیزهای دیگر متهم کند. چون بحث نه بحث خاص زنان، بلکه گونه‌ای حق اخلاقی و حقوقی است که زنان و مردان باید از آن برخوردار باشند اما متاسفانه نیستند.

متجاوز درواقع به همه ما تجاوز کرده است

بحث مهم دیگری که در این کتاب پیش کشیده شده و اندکی مبهـم مانده از این قرار اسـت که ماهیت، هویت یا صنف انسـان امری ارتباطی و رابطه‌ای اسـت. نویسنده هنگام طرح این بحث بر پیش‌آگاهی مخاطب متکی بوده است و درنتیجه نکته اصلی بر خواننده‌ای که احتمالاً با مفهوم وجود یا هویت ارتباطی یا رابطه‌ای آشنا نیست آشکار نمی‌شـود. آن‌چه ما در فلسفه با عنوان نسبت (Relation) می‌شناسیم در آثار غیرفلسفی با عنوان رابطه و ارتباط شناخته می‌شود. در این‌جا بحث بر سر این است که اگر رابطه‌های تو به‌عنوان یـک موجود تغییر کرد، خـودت هم تغییر می‌کنی یا خودت ثابت می‌مانی و فقط رابطه‌هایت تغییر می‌کنند؟ این سوال را در فلسفه می‌توان در باب هر موجودی مطرح کرد. رابطه زمانی شـکل می‌گیرد که یک موجود، دست‌کم با یک موجود دیگر غیر از خـود پیوندی پیدا کند. اگر موجودی با موجود دیگری رابطه‌ای برقرار کرد که پیش‌تر برقرار نبوده است، آیا این رابطه جدید موجب تغییر هویت آن موجود می‌شـود یا خیر، هویـت آن موجود تغییر نمی‌کند؟ برخی از فیلسوفان از قدیم معتقد بودند رابطه، ارتباطی با ذات موجود پیدا نمی‌کند. به این معنا که من در طول عمرم، حتی اگر میلیاردها بار رابطه‌هایی برقرار کنم و میلیاردها بار رابطه‌هایی را که برقرار کرده‌ام از دسـت بدهم، همچنان همان موجود ثابتی هسـتم که از اول بوده‌ام. پس ذات و جوهر من، ثابت مانده اسـت و تنها رابطه‌هایم تغییر کرده‌اند. اگر در فلسـفه به این نظریه قائل باشیم، باید بپذیریم که همه نَسَب‌ها، نَسَب بیرونی‌اند. کسانی که معتقد بودند همه نَسَب‌ها، نَسَب بیرونی‌اند نظرشان این بود که هیچ رابطه‌ای به ذات درونی هیچ موجودی راه ندارد.

نظریه دیگـر، نظریه‌ای اسـت که ارسـطو مبدع آن بـود. او می‌گفت، بعضی از رابطه‌ها درونی‌اند و بعضی بیرونی. به این معنا کـه با برقراری بعضی از ارتباط‌ها، در صورت تغییر آن‌ها، تو دیگر آن موجود پیشـین نیستی و عوض شـده‌ای. مثالی می‌زنم. اگر پدر شما، غیر از آن‌که اکنون هست، بود، شما همین شما بودید یا اصلاً دیگر شـمایی وجود نداشت؟ به‌نظر می‌آید دیگر شمایی وجود نداشت. ارسـطو معتقد بود، بعضی نَسَب‌ها درونی‌اند. به این معنا که بعضی از نسـبت‌هایی که هر موجودی با غیر از خود برقرار می‌کند اگر عوض شـوند، ذات موجود نیز عوض می‌شود. درحالی‌که برخی دیگر از نسبت‌ها بیرونی‌اند و در صورت تغییر، تاثیری بر ذات موجود نمی‌گذارند. در این میان دیدگاه سومی هم وجود دارد که نویسنده کتاب «پسافاجعه: خشونت و بازساختن خود» به آن معتقد اسـت. براسـاس این دیدگاه که در فلسفه به ایده‌آلیسـت‌ها و مخصوصاً به ایده‌آلیست‌های انگلیسی نسبت داده می‌شـود، همه نسـبت‌ها درونی‌اند. این فیلسوفان معتقد بودند که همه نسـبت‌های یک موجود با غیـر از خود، منجر به تغییر ذات او می‌شوند. سوزان جی. برایسون با این‌که از فیلسوفان تحلیلی به‌شمار می‌آید ولی از این جهت دیدگاه ایده‌آلیست‌های انگلیسـی را پذیرفته اسـت. بنابراین معتقد است هویت انسان، هویت ارتباطی است. معنای این سخن آن است که من مرتب در حال دگرگون شـدن و تبدیل شدن به موجودی دیگر هستم. من به ازای هر ارتباطی عوض می‌شـوم. دیدگاه ارتباطی یا رابطه‌ای معتقد است همه پیوندهایی که با غیر خود برقرار می‌کنیم دائما در حال تغییر دادن ما هستند. سوال این است که چرا ما این تغییر را احسـاس نمی‌کنیم؟ به این دلیل که مغزمان از قدرت پردازش این تغییر برخوردار نیست. به این معنا که ترازویی در مغز ما نیست که آن قدر حساس باشد که این تغییرات را به ما نشان دهد. پس نیافتن نشانه‌های این تغییرات، دلیل بر نبودن آن‌ها نیست. این دیدگاه موجب شده است سوزان جی. برایسون بتواند بگوید اگر زنان آزار می‌بینند، هم ذات آن‌ها دچار دگرگونی می‌شود، هم ذات تجاوزگران و هم ذات واکنش‌نشـان‌دهندگان به قربانی به‌واسطه همدلی با او یا نکوهش او. همه این‌ها به این معناست که همگی ما سوار بر یک کشتی هستیم؛ چه قربانی، چه متجاوز و چه منی که از واقعه مطلع می‌شوم و قربانی را نکوهش یا با او همدلی می‌کنم. این دیدگاه، همه انسان‌ها را سوار بر یک کشتی می‌داند و معتقد است، تصور کنید بر یک کشتی سوارید و دو یقین برای شما حاصل شده است. یک یقین این که همه انسان‌های روی زمین سوار این کشتی هستند، چه کسانی که در عرشه می‌بینیم و چه آن‌ها که در طبقات بالاتر و پایین‌ترند و ما آن‌ها را نمی‌بینیم. یقین دوم این که هیچ‌کدام از سرنشینان این کشتی، قایق نجات ندارند و اگر کشتی دچار حادثه شد هیچ‌کس نمی‌تواند جان خود را جداگانه نجات دهد. اگر این دو یقین برای ما حاصل شود به این معناست که اگر کوچک‌ترین عیب و نقصی در کشتی ایجاد شود همه‌مان به یک اندازه دچار اضطراب، دل‌نگرانی و تشـویش خواهیم شد. چون می‌دانیم که یا همگی با هم نجات پیدا می‌کنیم یا هیچ‌کدام‌مان. نویسنده فرصت کافی برای بست این دیدگاه را در اختیار نداشته است تا نشان دهد وقتی از این دیدگاه به قربانیان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم تجاوزگر گویی به همه ما تجاوز کرده است.

مصطفی ملکیان:
نویسنده کتاب «پسافاجعه: خشونت و بازساختن خود» براساس دیدگاه ایده‌آلیست‌ها و مخصوصاً ایده‌آلیست‌های انگلیسی معتقد است همه نسبت‌ها درونی‌اند. این دیدگاه موجب شده است سوزان جی. برایسون بتواند بگوید اگر زنان آزار می‌بینند، هم ذات آن‌ها دچار دگرگونی می‌شود، هم ذات تجاوزگران و هم ذات واکنش‌نشان‌دهندگان به قربانی به‌واسطه همدلی با او یا نکوهش او. همه این‌ها به این معناست که همگی ما سوار بر یک کشتی هستیم. وقتی از این دیدگاه به قربانیان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم تجاوزگر گویی به همه ما تجاوز کرده است

نفیسه آزاد:
به تصور من، ما به نهادهای میانجی امنی نیازمندیم که روایت‌ها را از اشخاص دریافت کنند. سپس آن‌ها را تا حدی فارغ از خصلت‌های شخصی‌سازی‌شده - تا حدی که به روایت آسیبی وارد نشود - در معرض دید عموم بگذارند. درواقع روایت‌ها را به فراروایت‌هایی تبدیل سازند که درنهایت به برنامه‌های مداخله‌ای مبدل شوند

قربانیان شر؛ دوزخیان روی زمین

امیر صائمی
مترجم کتاب «پسافاجعه: خشونت و بازساختن خود»

مـن بـه دو دلیل تصمیـم به ترجمـه کتاب «پسافاجعه: خشونت و بازساختن خود» گرفتم. دلیل اول به حوزه کاری‌ام برمی‌گشت. کار من فلسفه اخلاق است و به حقوق زنان علاقه‌منـدم. یکی از موضوعات اصلی فلسـفه اخلاق، بحث در مورد حقوق فرودستان است و ما حداقل در دوهزارسال گذشته در راستای احقاق حقوق فرودستان پیشرفت قابل توجهی داشته‌ایم. زمانی برای ما بدیهی بود که کسانی صرفاً به‌دلیل رنگ پوست‌شان برده باشـند. رسیدن به این نقطه که ناروا بودن این کار کم‌وبیش به نظرمان بدیهی برسد، پیشرفت ما بود. در مورد زنان هم، زمانی بـرای ما بدیهی بود که آن‌ها از حقوق کمتری برخوردار باشـند. درحالی‌که امروزه کم‌وبیش برای‌مان واضح است که زنان مانند هر انسـان دیگری از حقوق برابر برخوردارند. اگر ما معتقد به حقوق برابر زنان هستیم، نخسـت باید به حقوق اولیه‌شان بیاندیشیم. ازجمله حقوق اولیـه زنان، حق امنیت فیزیکـی و حق انتخاب برای بدن‌شـان اسـت. درواقع موضوعاتی وجود دارند که چنان برای مردان به‌عنوان حقوق اولیه‌شـان بدیهی اسـت که اساساً تصور نمی‌کنند دغدغه زنان باشـد. موضوعاتی ازقبیل راه رفتن در خیابان در شـب. امری بدیهی برای مردان که انجامش، زنان را نگران می‌کند. موضوعات دیگر، مثلاً این‌که تعمیرکار ساکن در خیابان محل سکونت‌تان، به‌واسطه آمدن به خانه شما برای تعمیر چیزی، آدرس‌تان را می‌داند. این و هزاران مثال دیگر، نکاتی است که مردان حتی در مورد آن نمی‌اندیشـند اما بـرای زنان موجب نگرانی است. بنابراین اگر می‌خواهیم در مورد احقاق حقوق زنان صحبت کنیم، باید بدانیم که نخسـتین حق آن‌ها، حق امنیت ازجمله همین نکات ساده مورد اشاره است.

دلیل دوم این‌که، «پسـافاجعه: خشـونت و بازساختن خود» نه‌فقـط در مورد تجربه تجاوز به یک زن که فراتر از آن اسـت. این کتـاب در مـورد حس‌وحال قربانی بودن اسـت. مـا در جهانی زندگـی می‌کنیم که طبق نقل قولی از کتاب، در آن شـر بر ما بر دست‌یافته است. شری که می‌تواند برآمده از طبیعت چون سیل و زلزله و بیماری‌های واگیردار باشـد یا برآمده از عملکرد انسـان همچون جنگ، سـرکوب و تجاوز. آن‌چه اما معمـولاً مورد توجه قرار می‌گیرد روز وقوع شر است، نه آن‌چه بر سر قربانیان می‌آید. درواقـع روز اتفاق و نه پس از اتفاق اسـت که برای‌مان از اهمیت برخوردار است. ضمن این‌که ما در کشوری زندگی می‌کنیم که با تعدد وقایع شرورانه در آن مواجه‌ایم. وقایعی که ما را دچار ترومای جمعی می‌سـازند. پس در این مرزوبوم یا همـه قربانی نوعی از ترومای جمعی هستیم یا اگر هم نباشیم، شاهد حضور قربانیانی در اطراف خود هستیم. خواندن این کتاب به من کمک می‌کند، بدانیم قربانی بودن چه حس و حالی دارد و با یک قربانی چگونه باید رفتار کرد. درواقع خواندن «پسافاجعه: خشونت و بازساختن خود» به مـا کمک می‌کند بدانیم اگر خود دچار تروما شـده‌ایم چگونه از آن جان سالم به در ببریم و اگر اطرافیان‌مان دچار تروما شده‌اند چگونه با آن‌ها رفتار کنیم.

هسته اصلی «پسـافاجعه: خشونت و بازسـاختن خود» از دو بخش تشکیل شده اسـت. یکی آن‌چه بر روح و روان قربانی می‌گذرد و دیگری رفتار آدم‌های دنیای اطراف قربانی. در کتاب، حداقل چندین مرتبه، اشاره می‌شود که قربانیان از این نگرانند که وقتی این اتفاق برای‌شان رخ می‌دهد به گونه‌ای با آن‌ها برخورد می‌شود که گویی زندگی با روال عادی خود در جریان است. در چنین شرایطی قربانی نگران است و تصور می‌کند گویی کسی نمی‌بینـد که چه اتفاقی بـرای او رخ داده اسـت. این، یکی از کابوس‌های اصلی قربانی است؛ این‌که دنیای اطراف پاسخی مناسب با وضعیت قربانی به او نمی‌دهد. سوزان جی. برایسون می‌گوید، این پاسخ ندادن دلیل دارد. آن‌که هنوز قربانی نشده است دوست دارد تصور کند دنیا جایی امن است و اگر حواسش باشـد و احتیاط کند، اتفاقی برایش رخ نخواهـد داد. پس اگر کسی قربانی شده است احتمالاً به این خاطر است که حواسش نبوده و احتیاط نکرده است. پس اولین واکنش ما قربانی نکوهی است. به این دلیل که می‌خواهیم اثبات کنیم مادامی که مرتکب آن‌چه قربانی شده است نشویم، قربانی نخواهیم شد. پس تجربه زیسـته قربانی را کم‌اهمیت و او را متعلق به دنیایی دیگر جلوه می‌دهیـم، دنیایی که با دنیای خوب ما متفاوت اسـت. چنین برخوردی با قربانی، موجب ایجاد این احساس در او می‌شود که به دنیایی تبعید شده است که در آن تجربیاتش دیده و احساس نمی‌شوند. درواقع قربانیان به جای دیگری پرتاب و به دوزخیان روی زمین تبدیل می‌شوند.

در «پسـافاجعه: خشـونت و بازسـاختن خود» توضیح داده می‌شـود که یکی از سرچشمه‌های اصلی هویت ما، قصه‌مان از زندگی خودمان اسـت. ما بـرای روایت قصه زندگی خود نیازمند دسترسی به خاطرات گذشـته‌مان هستیم. ضمن این‌که وقتی چیزی را از گذشته به یاد می‌آوریم، حال‌وهوای عاطفی آن هم به یادمان می‌آید. اتفاقی که برای قربانی رخ می‌دهد از دست دادن این حال‌وهوای عاطفی و به یاد آوردن خاطرات به گونه‌ای اسـت که احسـاس می‌کند آن‌چه از سر گذرانده، تجربه او نبوده است. این تجربه‌ای رایج در میان قربانیان است که سوزان جی. برایسون به توضیح آن می‌پـردازد. او می‌گوید، وضعیت قربانی در چنین شرایطی به گونه‌ای است که انگار شخص دیگری شده است. انگار مرده است. چراکه دیگر به شیوه معمول، به گذشته‌شان دسترسی ندارند. از آن سو، قربانیان به‌واسطه ابتلا به اختلال استرس پس از سانحه، اضطراب، افسردگی و... چندان کنترلی بر آینده خود نیز ندارند. پس درحالی‌که گذشته برای‌شان قابل دسترس نیست، آینـده‌ای نیز برای خود متصور نیسـتند. لاجـرم در حالی ابدی گرفتار می‌شـوند. زیر آوار هجوم فلاش‌بک‌ها در روز وقوع حادثه. این سیاه‌چاله‌ای است که مدام قربانیان را در خود فرو می‌کشد. پس تجربه قربانی حاکی از گرفتار آمدن در سیاه‌چاله‌ای است که امکان بیرون آمدن از آن برایـش وجود ندارد در حالی که آدم‌های دنیای اطرافش در حال پرداختن به زندگی عادی خود هستند.

سـوزان جی. برایسـون به خاصیت التیام‌بخش روایت کردن معتقد است. خاطرتان باشد هدف متجاوز، گرفتن فاعلیت قربانی از او و تقلیل دادنش به جسمی است که می‌توان هر کاری با او کرد. زمانی که قربانی شروع به روایت می‌کند، نخستین جایی است که فاعلیت خود را بازمی‌یابد. از آن سو حضور شنوندگانی همدل که قصدشان نکوهش کردن نیست موجب می‌شود قربانی احساس کند به تنهایی در سـیاه‌چاله‌ای اسیر نشده است. این اولین پل به بیرون اسـت. مسـئله کتاب، نه انتقام است، نه حتی مجازات متجاوز، هر چند هرکـدام این‌ها به‌جای خود از اهمیت برخوردار اسـت. آن‌چه برای قربانی مهم‌تر است به‌رسمیت شناخته‌شدن تجربه‌اش، شهادت اطرافیان بر این تجربه و فراهم آمدن شرایطی برای بیرون آمدن از دنیایی است که به آن تبعید شده است.

دشواری وظیفه روایت کردن تجاوز

نفیسه آزاد
جامعه‌شناس

من می‌خواهم در مورد دشواری وظیفه روایت کردن تجاوز صحبت کنم. وظیفه‌ای بسـیار دشـوار که لاجرم به دوش قربانی است. درواقع در عین حال که نمی‌توانید هیچ بازمانده‌ای را وادار به بازگویی روایت خود کنید، اما گویی هیچ چاره‌ای هم جز روایت کردن نیست. ضمن این‌که با محـدود کردن دایره صحبتم باید اشـاره کنـم که منظور من از قربانی در این‌جا مشـخصاً «زنانی» هسـتند که «تجربه آزار یا تجاوز جنسـی» را از سـر گذرانده‌اند. از آن سو من به‌عنوان یک جامعه‌شناس و نه یک فیلسوف یا روانکاو به موضوع نگاه می‌کنم. سروکار فیلسوف، با جهان انتزاع است و سروکار روانکاو، با فرد. من اما در مورد جامعه صحبت می‌کنم.

ضمن ادای احترام به زنانی که روایت‌های خود را از آزار جنسی آشـکار کردند، می‌خواهم بپرسم چند نفرتان می‌دانید بر سر آن زن‌هـا پس از بیان این روایت‌ها چه آمد؟ آن زن‌ها پس از به دوش کشیدن دشواری وظیفه روایت به‌عنوان یک قربانی، کجا هستند و چه می‌کنند؟ زنانِ دچار تجربه آزار یا تجاوز جنسی، در حال زندگی با امری تحمل‌ناشدنی هستند. به‌قول برایسون، آن‌ها باید این امر تحمل‌ناشدنی را به‌شکلی برای خود تحمل‌پذیر کنند تا بتوانند به زندگی ادامه دهند. او می‌گوید یکی از راه‌ها، روایت کردن اسـت. بـا بیان این روایت، نخسـتین واکنش جامعه به شـما از این قرار اسـت که اثبات کند آن‌چه برایتان پیش آمده موردی اسـتثنایی بوده اسـت. هرچه تعداد زنان روایتگر کمتر باشـد یا از سـرمایه اجتماعی و سیاسی کمتری برای رساندن صدای خود برخوردار باشند، وجودشان بیشتر انکار می‌شود. درواقع سرمایه اجتماعی و سیاسی زنان روایتگر تجاوز در قیاس با مردان متجاوز قرار می‌گیرد. نتیجه این قیاس می‌شـود آن‌که به‌دلیل برخورداری روایتگران از سرمایه اجتماعی و سیاسی کمتر، نمی‌توان به روایت‌شان اعتماد کرد. پس روایت‌شان اعتباربخشی نمی‌شود. پس از دسته‌بندی روایتگر جزو موارد اسـتثنایی، سپس انکار روایت او، مرحله سوم نکوهـش قربانی اسـت. نکوهـش او به‌دلیل ناتوانـی‌اش برای پیش‌آمدن اتفاقی که برایش رخ داده اسـت و مطرح‌شـدن این پیش‌شـرط که زنان «اگر» می‌خواهند در جامعه حضور داشـته باشند «باید» بتوانند از خود محافظت کنند.

اما آیا ما با علم به دشواری قرار گرفتن در موضع راوی می‌توانیم به راویان توصیه کنیم دسـت از روایتگری بردارند؟ خیر! چون تا روایتی صورت نگیرد، تغییری هم رخ نخواهد داد. پس مسئله این اسـت که ما چطور می‌توانیم فضایی مناسب برای بیان روایت‌ها فراهـم کنیم؟ روایت‌کردن هم شـامل قدرت اسـت، هم ضعف. هنگامی که قربانیان تجاوز به بیـان روایت خود می‌پردازند با این خطر روبه‌رو می‌شوند که هویت‌شان به تجربه تجاوز فروکاسته شود. به این معنا که در آینده همگان آن‌ها را با خاطره این تجربه به‌خاطر خواهند آورد. گویی پس از آن به هر تجربه دیگری هم دست بزنند زیـر چتر آن روایت قرار می‌گیرد. نکته دیگر این‌که زنان سـاکت، زنانی که به بیان روایت خود نمی‌پردازند، زنانی امن و قابل اعتماد محسوب می‌شوند که سال‌ها مورد بهره‌برداری مردان متجاوز قرار گرفته‌اند. در مقابل، زنان روایتگر، زنانی خطرناک و غیرقابل اعتماد به حساب می‌آیند که ممکن است با خطر حذف روبه‌رو شوند. من به‌شخصه معتقدم، ما چاره‌ای جز روایتگری پیش‌روی خود نداریم. از آن سـو باید به راه‌هایی بیاندیشیم که روایت‌ها را از ویژگی‌های شخصی‌سازی شده برهانیم. درواقع به تصور من، ما به نهادهای میانجی امنی نیازمندیم که روایت‌ها را از اشخاص دریافت کنند. سـپس آن‌ها را تا حدی فارغ از خصلت‌های شخصی‌سازی‌شده - تا حدی که به روایت آسـیبی وارد نشـود - در معرض دید عموم بگذارنـد. درواقع روایت‌هـا را به فراروایت‌هایی تبدیل سـازند که درنهایـت به برنامه‌های مداخله‌ای مبدل شـوند. بـه بیان دیگر به‌عنوان یک جامعه‌شناس تصور می‌کنم قدرت‌های تکه‌تکه‌شده زنان باید در اشکالی به یکدیگر بپیوندند و به قدرت‌هایی منسجم‌تر تبدیل شـوند. برای آن‌که ضمن شنیده‌شـدن روایت‌ها، قربانی به‌واسـطه روایتگری، متحمل آسـیب کمتری شـوند. ما تجربه روایت کردن را در جامعه خـود در موجی با حضور پیش‌قراولانی از سر گذراندیم. پس مسیر رو به جلویی را شاهدیم که باید ضمن امن‌بودن برای قربانیان به تشویق روایت کردن و موثر کردن آن در تغییر وضعیت بپردازد. برای این کار چاره‌ای جز این نیسـت که قدرت‌های تکه‌تکه به یکدیگر وصل شوند.

ضرورت احیای ارکسترهای خصوصی

عطا نویدی
پژوهشگر موسیقی ایرانی

ارکسـترها در ایـران از بـدو شـکل‌گیری تحت‌تأثیـر و سـیطره‌ی نـگاه حاکمیتـی بوده‌اند. چه ارکسـتر سمفونیک، چه ارکسترهای رادیو که به‌دلیل شکل‌گیری در یک فضـای دولتی یا نیمه‌دولتی دچار همین نگاه بودند. نمی‌تـوان تمامیت‌خواهی حاکمیت را پیش از انقلاب منکر شـد اما در آن زمان ارکسـترهای فراوانی در رادیو و در وزارت فرهنگ و هنر فعالیت می‌کردند که راه برای فعالیت‌شان باز بود و از حمایت نسبتاً مناسب دولت نیز بهره‌مند می‌شـدند. پس از انقلاب اما نگاه حکومت به موسیقی به کل عوض شد و بسیاری درصدد حذف موسیقی برآمدند. بسیاری از ارکسترهای رادیو و تلویزیون و وزارت فرهنگ منحل شـد و فروپاشـید و یکی، دو ارکستر بیشـتر باقی نماند. ارکسترها در این برهه، تنها به اجرای موسیقی مناسبتی می‌پرداختند و هرچه بود موسیقی سفارشی بود و نه رپرتوار مستقل. این وضعیت دیری نپایید که کمرنگ شد و در برهه‌های بعدی، رپرتوارهای معمول ارکسترها اجراشد، ارکسترها تقویت‌شدند و کم‌وبیش ارکسترهای مستقلی نیز شکل گرفتند. ارکستر موسیقی ملی ایران که در سال ۱۳۷۷ آغاز به کار کرد، درواقع ادامه‌ی همان ارکستر صبای رادیو بود که نگاهی به موسیقی ایرانی با ترکیبی از سازهای غربی و ایرانی داشت و این ارکستر هم در وزارت فرهنگ و ارشـاد شـکل گرفت. ارکسـترهای موسیقی ملی و سمفونیک تهران به‌عنوان دو ارکستر شاخص دولتی در دهه‌های گذشته شاهد فرازونشیب‌های فراوانی بودند و بـا وجود اعتباری که نزد مردم و متخصصان دارند اما به همان دلایل نگاه حاکمیتی، در دولت‌های مختلف دسـتخوش تغییرات اساسی شـده و گاه به تعطیلی کشیده شـدند. البته وضعیت آن‌ها پس از بازگشایی و ادامه‌ی کار نیز چنان درخشـان نبوده و تجربه نشان داده که این دو ارکستر ابزاری برای پیاده‌سازی برنامه‌ها و تفکرات دولت‌های مختلف‌اند. این‌ها همه مقدمه‌ای بود برای ورود به مبحث ارکسترهای خصوصی در ایران. به دلایل متعدد، وجود ارکسترهای خصوصی از احیا و حضور ارکسترهای دولتی واجب‌تر است. هرجا بخش خصوصی وارد شده و دست آن باز گذاشته شده - حالا در صنعت باشـد یا در فرهنگ - نتایج درخشانی به‌بار آمـده و تأثیر شـگفت‌انگیز آن در عرصه‌های مختلف پدیدار شـده اسـت. سال‌هاسـت که آموزشـگاه‌ها و مؤسسـات هنری خصوصی اقدام به تشکیل ارکستر می‌کنند و در تلاشـی بی‌نظیر برای بقـا، صفر تا صد آن‌چـه را که باید برای ارکسـتر انجام دهنـد به دوش می‌کشند. از تربیت نوازنده تا فراخوان تشکیل ارکستر، آزمون، تمرین و اجرا را در یک مؤسسه یا آموزشگاه انجام می‌دهند. تمام این فعالیت‌ها در حالی انجام می‌گیرد که بسیاری حتی توان معرفی خود را در رسانه‌ها ندارند و حاصل تلاش‌شان می‌شود یکی، دو کنسرت در سال بی‌هیچ غوغای رسانه‌ای و البته با تراز مالی منفی! در هیچ کجای دنیا، ارکسـترهای موسیقی این‌چنین به حال خود رها نمی‌شـوند. دولـت در برنامه‌ای منظم به هرکسـی که فعالیت دارد و هدف مشـخصی در راه موسیقی دارد کمک مالی می‌کند، سالن تمرین و اجرا در اختیارشان می‌گذارد و برای‌شان تبلیغ می‌کند. در ایران اما ماجرا برعکس است. حاکمیت به‌جای کمک به این بخش شریف و مظلوم موسیقی، جلوی پای آن سـنگ می‌اندازد. از صدور مجـوز گرفته تا اجاره‌بهای بالای سـالن برای اجرا همـه و همه، تـاب و توانی در فعـالان این عرصه برای بقا نمی‌گذارد. حالا که رسـم است در آستانه‌ی تشـکیل کابینه‌ی جدید انتظارات حوزه‌های مختلف بیان شود، به چند مورد ضروری برای بقا، همچنین رونق ارکسترهای خصوصی که لازم است توسط دولت جدید اقدام شود اشاره می‌شود: حمایت مالی بلاعوض از ارکسترهایی که سابقه‌ی طولانی در تشـکیل و اجرا دارند، کمک و اختصاص سوبسید به تهیه‌ی سازهای مناسب که اغلب وارداتی‌اند، اختصاص سالن تمرین مناسب ارکسـتر بزرگ به‌صورت رایگان، اختصاص سالن مناسب اجرا در زمان و محل مناسب به‌صورت رایگان و کمک به تبلیغ فعالیت‌ها و اجراهای این ارکسترها در رسـانه‌های مختلف. گمان نمی‌رود موارد بالا که برخی هزینه‌ای برای دولت ندارد در میان درخواست‌های بودجه‌ی چندین میلیاردی نهادهای مختلف، امری بعید و دور از اختیارات دولت باشد.